

راز عبور از رنج‌های زندگی و رسیدن به لذت بندگی / دانشگاه امام صادق (ع) ج ۷

پناهیان: اجرای «دستور» باعث ۲ خوشکوفایی مهم می‌شود/ اگر مدتی دستور اجرا کنی «حس پرستش» در تو بیدار می‌شود/ حس «پرستش» زیباترین و هیجان‌انگیزترین حس است که یک انسان می‌تواند تجربه کند/ حس مملوک و عبد بودن، بالاتر از حس پرستش است/ «اطاعت»، راز خوشکوفایی برای رسیدن به «حس پرستش» و «حس عبد بودن» است/ «ابرقدرتی» آن روی سکه «عبودیت»

پناهیان: بالاتر از حس پرستش، یک حس دیگری هم در دل انسان هست که اگر انسان به اوج خوشکوفایی برسد، می‌تواند آن حس را پیدا کند و آن «حس مملوک بودن، عبد بودن یا برده بودن» است... باید مدام به مولای خودت بگویی «چشم» و هر وقت دستوری رسید این قدر خوشحال بشوی که حد ندارد، تا کم کم یک حس در تو بیدار بشود؛ حس عبد بودن! تا حالا عبد بودن را تمرین کرده‌ای؟ نکند دستورات خدا را به نیت خوب شدن اطاعت کرده‌ای، نه به نیت عبد شدن!؟

امسال نهمین سالی است که حجت‌الاسلام پناهیان در دهه اول محرم سخنران هیئت میثاق با شهدا است. چندین سال است که هیئت دانشجویان دانشگاه امام صادق (ع) به بزرگترین مجلس عزاداری دانشگاهی در شهر تهران تبدیل شده است و هر شب پذیرای چندین هزار نفر از دانشگاهیان است به طوری که در سال گذشته در روزهای ششم و هفتم محرم، شاهد حضور حدود ۲۰ هزار عزادار بوده است. یکی از جذابیت‌های این مراسم، موضوعات جدید و به‌روز استاد پناهیان است. موضوع امسال مباحث استاد پناهیان در دهه اول محرم در دانشگاه امام صادق «راز عبور از رنج‌های زندگی و رسیدن به لذت بندگی» اعلام شده است. فرازهایی از هفتمین شب این سخنرانی را در ادامه می‌خوانید:

آقای مازلو (اندیشمند علوم انسانی): بالاترین نیاز انسان، نیاز به خوشکوفایی است/ مذهبی‌ها بیشتر به خوشکوفایی می‌رسند

- ما در این بحث، به دنبال پاسخ این سؤال هستیم که «چگونه می‌شود از رنج‌ها عبور کرد و به لذت برتر رسید؟» احتمالاً نام «جدول مازلو» را شنیده‌اید؛ در اینجا به این دلیل از آن استفاده می‌کنم که الان یک زبان عرف شده، و خیلی‌ها از هرم مازلو خبر دارند. این هرم، نیازهای انسان‌ها را طبقه‌بندی می‌کند، اولش نیازهای فیزیولوژیک، و بعدش نیاز به امنیت، نیازهای اجتماعی، نیاز به احترام و اعتبار بین مردم، تا آخرین نیاز-که در نوک این هرم قرار دارد-که می‌گوید: «بالاترین نیاز انسان که یک نیاز فطری و طبیعی است، نیاز به خوشکوفایی است» آقای مازلو می‌گوید که نود و نه درصد مردم به خوشکوفایی نمی‌رسند.
- البته نمی‌خواهم بگویم که این هرم را درست باید پذیرفت؛ نقدهایی به این جدول وارد است. نه اوج این جدول خوشکوفایی است، و نه سیر این جدول این چنین است که ایشان برشمرده‌اند! ولی به عنوان یک اندیشمند علوم انسانی در روانشناسی به ایشان احترام می‌گذارم. من مست و دیوانه مفهوم خوشکوفایی‌ای هستم که ایشان در رأس قله قرار داده است، و دوست دارم در همه سخنرانی‌هایم، همه مخاطبینم دو واحد روانشناسی و خصوصاً هرم مازلو را مطالعه کرده باشند، و بعد به مخاطبینم بگویم «به خوشکوفایی رسیدی یا نه؟»
- آقای مازلو بدون اینکه فرد مذهبی‌ای باشد- می‌گوید: من دوازده ویژگی برای رسیدن به خوشکوفایی به دست آورده‌ام. و بعد می‌گوید من درباره انسان‌هایی که به خوشکوفایی رسیده‌اند مطالعه کرده‌ام، ایشان اسامی افراد برجسته زیادی را که مورد مطالعه دقیق

روانکاوانه قرار داده، برمی‌شمارد و بعد می‌گوید: «من معتقدم که مذهبی‌ها بیشتر به خوشکوفایی می‌رسند!» و بنده هم چیزی بیشتر از این نمی‌خواهم بگویم!

بندگی خدا انسان را به اوج خوشکوفایی می‌رساند/ دین و مذهب، انسان را از منفعل بودن بیرون می‌آورد

- حس پرستش، معنویت، اتکای به خدا، و بندگی او می‌تواند انسان را به اوج خوشکوفایی برساند. اگر همین بحث را در روانشناسی بسط بدهیم، ضرورت دین‌داری یک امر محسوس خواهد شد! آقای مازلو-در ادامه آن بحث- توضیح می‌دهد که چه کسانی به خوشکوفایی نمی‌رسند. در اثر کوچک‌ترین ضربه‌ای که به انسان می‌خورد، انسان به یک موجود منفعل تبدیل می‌شود و این موجود منفعل، دیگر به خوشکوفایی نخواهد رسید!
- حالا شما این حرف را در کنار حرف قبلی بگذارید: «دین و مذهب می‌آید انسان را از اینکه منفعل باشد بیرون می‌آورد» شما سعی کنید منفعل نباشید، مثلاً جاذبه یک سخنرانی، شما را تحت تأثیر قرار ندهد؛ بلکه به مغز بحث دقت کنید، اصلاً اجازه ندهید جاذبه با شما و روح شما بازی کند؛ این قدر استقلال داشته باشید. همیشه در جلسات دعا گریه نکنید، گاهی تنهایی گریه کنید، دائماً پای سخنرانی نروید، بلکه «واعظاً لِنَفْسِهِ» داشته باشید، و گاهی خودتان برای خودتان سخنرانی کنید.

دائماً گوش نده، دائماً نبین؛ بگذار خودت برای خودت تولید داشته باشی

- **دائماً گوش ندهید، دائماً نبینید؛ حتی بهترین فیلم‌هایی که به شما درس می‌دهد را هم دائماً نبینید! برای دیدن فیلم‌های خوب هم سهمیه بگذار. بگذار خودت برای خودت تولید داشته باشی. می‌دانید که فرموده‌اند: سر نماز، نوشته در مقابلت نباشد، این مکروه است. انگار خدا می‌فرماید: «خودت با من سخن بگو، می‌خواهم ببینم که خودت چه می‌گویی؟»**

- **بهترین وقت عبادت سحر است، که در سحر کسی تو را نمی‌گریاند، کسی با موسیقی و نوای خوش، تو را به هیجان نمی‌آورد! تازه از خواب بیدار شده‌ای، می‌گویی: «خدا! از خواب بیدار شده‌ام و حال هیچ چیزی را ندارم، همه‌اش خمیازه می‌کنم! من الان چه بگویم؟! خُب در هیئت که خیلی بهتر با شما مناجات می‌کردیم!» اما خدا می‌گوید: سحر بلند شو ببینم چه چیزی برایت باقی مانده! آن وقتی که هیچ چیزی نیست، هر چه داری، همان قبول است! نه آن وقتی به هیئت رفته‌ای، و آنجا حس دعا و مناجات را در تو تحریک کرده‌اند! حالا خودت جدا بیا صحبت کن ببینم چه کار می‌کنی؟ خودت چه داری؟**

همیشه پای سخنرانی‌های پرجاذبه نروید!

- همیشه پای سخنرانی‌های پرجاذبه نروید! ما گاهی از اوقات در «رشته تخصصی تبلیغ» به رفقا می‌گوییم: «این جاذبه‌ها را در یک سخنرانی می‌شود گذاشت، ولی خواهش می‌کنم همه جاذبه‌ها را در سخنرانی و منبر خودتان به کار نگیرید، یکی دوتایش هم باشد کافی است؛ همین قدر که مردم حوصله‌شان سر نرود و تحمل نکنند بس است! ما نباید جاذبه مطلق باشیم، بلکه جاذبه و دافعه باید با هم باشد، تا طرف تعادل داشته باشد و اگر خودش خواست، بیاید». شما عزیزان هم دیده‌اید که بعضی وقت‌ها بنده تند و تلخ با شما صحبت می‌کنم، در حالی که همان موقع می‌دانم که شما از من بهتر هستید. اما مسأله این است که جاذبه مطلق نباید باشد.

خودشکوفایی همان کشف «دقائق عقول» است که پیامبران الهی برایش آمده‌اند

- مازلو می‌گوید: مذهب‌ها بیشتر به خودشکوفایی می‌رسند. حالا خودشکوفایی یعنی چه؟ او یک کلمه‌اش را گفته، حالا بگذار بقیه‌اش را خدا بگوید: این شکفتن خود، این باز شدن خود، همان «دقائق عقول» است که امیرالمؤمنین (ع) فرمود: پیامبران می‌آیند دفته‌های گران‌بهای عقل انسان‌ها را بیرون بیاورند «و يُبْرِوْا لَهُمْ دَقَائِنَ الْعُقُولِ» (نهج‌البلاغه/خطبه ۱) یعنی پیامبران الهی هم برای همین آمده‌اند.
- چه اشکالی دارد که آقای مازلو هم فهمیده باشد که اوج انسان، رسیدن به خودشکوفایی است! او رسماً می‌گوید: مذهب‌ها بیشتر به اوج می‌رسند، حالا رازش چیست؟ این را بروید مطالعه کنید! می‌فرماید حکمت (سخن حکیمانه) گم‌شده مؤمن است، مؤمن دنبال حرف حکیمانه می‌گردد ولو اینکه این حکمت را از این سو و آن سوی دنیا بگیرد، ولو از منافق! (الْحِكْمَةُ سَأَلَهُ الْمُؤْمِنُ فَحَدَّ الْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ أَهْلِ النَّفَاقِ؛ نهج‌البلاغه/حکمت ۸۰) گفت: مگر ممکن است منافق حکمت داشته باشد؟ فرمود بله! خدا همین حکمتی که به او داده است را روز قیامت علیه خودش احتجاج می‌کند و به‌کار می‌گیرد (إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا جَاعَ بَطْنُهُ وَ حَفِظَ لِسَانَهُ عَلَّمْتَهُ الْحِكْمَةَ وَ إِنْ كَانَ كَافِرًا تَكُونُ حِكْمَتُهُ حِجَّةً عَلَيْهِ وَ وَتَالاً؛ ارشادالقلوب/۲۰۵/۱)

اگر انسان دستور اجرا کند، در دو حقیقت پنهان در وجودش به خودشکوفایی می‌رسد: ۱- حس پرستش را تقویت می‌کند

- ما در ادامه بحث، می‌خواهیم به اینجا برسیم که اطاعت چگونه ما را به اوج لذت و عبور از رنج‌ها می‌رساند؟ دستور چه نقشی دارد که «خوب بودن» آن نقش را ندارد؟ باید در این باره بحث کنیم، باز به آن سؤال کلیدی برمی‌گردیم که «اساساً چرا باید دستور باشد؟» اگر انسان دستور اجرا کند، در دو حقیقت بسیار پنهان در وجودش به خودشکوفایی می‌رسد. وقتی شما مدام دستور اجرا کنی، حس پرستش در شما تقویت می‌شود، حس پرستش مثل چه حسی است؟ مثل حس انس است.

حس پرستش چیست؟/ این زیباترین و هیجان‌انگیزترین حسی است که یک انسان می‌تواند تجربه کند/ خیلی هیجان‌انگیزتر از حسن نزدیک شدن عاشقانه یک دختر و پسر به هم

- **حس پرستش چیست؟ حس لرزش یک دختر و پسر جوان، که در آستانه آشنایی و عاشقی هستند (هرچند از راه دور یا به هر وسیله‌ای) در ملاقات‌های اولیه یا پس از کمی آشنایی از نزدیک- اگر حس پاک بی‌آلایش عاشقانه‌ای داشته باشند- چه حسی است؟ این حس چه لرزش زیبایی را در وجود انسان ایجاد می‌کند؟ خدا این حس را برای تجربه به بشر داده است، تا کمی از حس ملاقات خدا هنگام پرستش را بتواند تصور کند که چیست؟**
- **منتهی این حس نزدیک شدن یک زن و مرد، یک دختر و پسر، یا دو جنس مخالف- اگر عاطفی و پاک و عاشقانه باشد- یکبار است، فوقش دوبار است، و بیش از آن، یا به هرزگی کشیده می‌شود، یا به تکراری بودن و یا به دشمنی منجر می‌شود! ولی آن حس پرستش، دائماً و دائماً تازه می‌شود. هیچ‌وقت ملاقات خدا مانند دفعه قبل نیست؛ حس پرستش زیباترین و هیجان‌انگیزترین حسی است که یک انسان- چه زن و چه مرد- می‌تواند تجربه کند.**

علی(ع): خدا لذت دنیا را قرار داده تا بتوانیم لذت آخرت را درک کنیم

- ببخشید اگر برای توضیح حس پرستش، یک مثال سطحی زدم؛ هرچند این مثال، مثال سطحی‌ای هم نیست. اگر شما به همین حس احترام بگذارید و بگویید که «خدا چرا این حس را قرار داده‌ای؟» این، انسان را با یک احساس ویژه‌ای آشنا می‌کند.
- امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: خدا لذت را در دنیا قرار داده است که از لذت رضوان الهی خبردار بشویم! (وَ أَرَاهُمْ طَرْفًا مِنَ اللَّذَاتِ لَيْسَتْدُلُو بِهٖ عَلَى مَا وَرَاءَهُمْ مِنَ اللَّذَاتِ الْخَالِصَةِ الَّتِي لَا يَشُوهُنَّهَا أَلَمٌ أَلَا وَ هِيَ الْجَنَّةُ ؛ الاحتجاج/۲۰۷/۱) خدا را فقط نباید دانست؛ باید خدا را نوشید! باید خدا را چشید، باید خدا را حس کرد، باید خدا را مصرف کرد، باید از خدا لذت برد.

اگر یک مدتی دستور گوشی کنی «حس پرستش» در تو بیدار می‌شود/ حس پرستش، بعد از «خودشکوفایی» خودش را نشان می‌دهد

- چرا ما می‌گوییم «دستور»؟ برای اینکه شما اگر یک مدتی دستور گوشی کنی، این حس پرستش در تو بیدار می‌شود. به‌جای کلمه «دوستت دارم» یا «تو عشق من هستی» روزگاران، کلمات بالاتری در تو متولد خواهد کرد؛ مثل این کلمه که «تو را می‌پرستم، می‌پرستم!» و این اوج شکوفایی است.
- حس پرستش، بعد از خودشکوفایی، خودش را نشان می‌دهد. اینکه «تو را چگونه پرستم؟» چیزی فوق دوست داشتن است. هیچ‌وقت یک کودک که محتاج آغوش مادر و مأموس با مادر است-به‌حدی که تا از مادر جدایش می‌کنی وحشت‌زده گریه می‌کند-نمی‌تواند بگوید: «مادر! تو را دوست دارم» بلکه این حس، چیزی فراتر از دوست داشتن است، اصلاً فرصت گفتن دوستت دارم برای بچه نیست. و مناجات و ادعیه اهل‌بیت(ع) به درگاه پروردگار عالم نیز، همه این‌گونه‌اند.

تا دستورش را اجرا نکنی، به حس پرستش نمی‌رسی!

- بچه اگر بخواد عاشقانه با پدر و مادرش حرف بزند، یک کلمه بیشتر برای گفتن ندارد و آن هم اینکه می‌گوید: «مامان، با من قهر نکن!» و ادعیه پر است از این سخن که «خدایا با من قهر نکن، خدایا مرا به عذاب مبتلا نکن!» این بیدار شدن و اوج خودشکوفایی، رسیدن به حس پرستش است، تا به او «چشم» نگویی، تا دستورش را اجرا نکنی، به این حس پرستش نمی‌رسی!

آیا از حس پرستش، بالاتر هم داریم؟

- از حس پرستش بالاتر هم داریم؟ بله؛ حس پرستش که چیزی نیست؛ این حسی است که روانشناس‌ها هم متوجه آن شده‌اند! روانشناس‌ها که براساس یک دین خاص، این حرف را نمی‌زنند؛ آنها می‌گویند: «یکی از چند حس کلیدی آدم‌ها که همه نیاز دارند، همین حس پرستش است. انسان نیاز دارد یک چیزی را بپرستد؛ حالا این می‌خواهد بت باشد، این خدا باشد، یا آن خدا باشد! حتی یک آدم باشد؛ هرچه باشد! بالاخره انسان دوست دارد یک چیزی را بپرستد تا آرام بشوم» یعنی روانشناس‌ها هم این‌را به‌صورت تجربی فهمیده‌اند! اینکه چیزی نیست.
- از این حس بالاتر هم، یک حس هست که هنوز از آن سخن گفته نشده است؟ یک حسی در وجود انسان هست که پنهان است. بعد از مدتی «اطاعت» این حس در وجود انسان بیدار می‌شود. اما آن حس چیست؟

این حسن حتی-به نوعی- بالاتر از حسن پرستش است؛ بالاتر از اینکه «خدایا! من تو را می‌پرستم، تو شایسته پرستش هستی، من به تو تواضع می‌کنم، من تو را ستایش می‌کنم» پرستش آن چیزی است که در نماز جلوه می‌کند. حسن پرستش، مجموعه‌ای است از تواضع، ستایش، تعظیم و ترس؛ البته یک ترس لطیف به‌خاطر اینکه ابهت خدا در دلش افتاده است؛ نه اینکه او را وحشت‌ناک ببیند!

حسن مملوک بودن یا عبد بودن؛ بالاتر از حسن پرستش است / اگر انسان به اوج خودشکوفایی برسد می‌تواند به حسن عبد بودن برسد

- بالاتر از حسن پرستش، یک حسن دیگری هم در دل انسان هست که اگر انسان به اوج خودشکوفایی برسد، می‌تواند آن حسن را پیدا کند. آن چیست؟ حسن مملوک بودن، عبد بودن یا بنده بودن، که فارسی آن هم «برده بودن» است! یعنی «خدایا! من می‌خواهم برده تو باشم!»
- من این بحث-درباره عبد بودن- را یک جایی مطرح کردم، اما دوستان رسانه‌ای که قرار بود آن را پخش کنند، می‌گفتند: «از کلمه برده استفاده نکن؛ تا ما بتوانیم پخش کنیم» البته بنده به دوستان رسانه‌ای ایراد نمی‌گیرم، شاید آنها راست می‌گفتند؛ این حرف‌ها پخش کردنی نیست. ولی می‌خواهم آن استیحا‌شی که در عوام-نسبت به این مفهوم- وجود دارد را به شما نشان بدهم.
- عبد یعنی برده! عبد یعنی مملوک! رسول خدا(ص) عبد است، مالک دارد، مال اوست. او حتی اجازه ندارد درباره فردا سخن بگوید، مگر اینکه بگوید: «إن شاء الله»، یعنی اگر مالک و صاحب من خواست! (وَلَا تَقُولَنَّ لِشَئٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا) ﴿۱۸۱﴾ «آیا آن شیء الله؛ کهف/۲۳ و ۲۴»

عبد یعنی اینکه «تو مال او هستی» / یک حسنی در انسان هست که او را متملق به یک مولا می‌کند

- عبد یعنی اینکه «تو مال او هستی، او تعیین می‌کند که چه زمانی حیات تو قطع شود و کسی هم نمی‌تواند از او سؤال بکند.» عبد یعنی اینکه «مالک تو می‌داند که به تو چه داده و چه نداده است؟!» آیا عبد یعنی اینکه من از خدا راضی هستم؟ اصلاً من حق ندارم بخواهم که راضی باشم یا راضی نباشم! من کی هستم که بخواهم راضی باشم یا راضی نباشم؟! من مال او هستم. اینکه گفته شده: «من راضی هستم به رضای تو» در واقع می‌خواهد عمق مملوک بودن خود را بگوید، و الا این کلمات گنجایش نشان دادن حسن عبودیت را ندارد!
- یک حسنی در انسان هست که آدم را متملق به یک مولا می‌کند؛ مثل کودکی که می‌خواهد مال بابا و مامانش باشد! خدا در قرآن می‌فرماید: ببینید کافران مولا ندارند، ولی شما(مؤمنین) مولا دارید! ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾ (محمد/۱۱)

آن روی سکه عبد، یعنی «ابرقدرت»/خدا فرمود: از من اطاعت کن تا مانند من ابرقدرت بشوی!

- در همین تاریکی‌های هیئت در خانه ابا عبد الله الحسین(ع)، از امام حسین(ع) تقاضا کنید: «حسن عبد بودن را در ما بیدار کند!» البته در روایت هست: آن روی سکه عبد یعنی ابرقدرت! خداوند می‌فرماید «عَبْدِي أَطِئْنِي أَجْعَلُكَ مَثَلِي؛ از من اطاعت کن تا مانند من بشوی» (کلیات حدیث قدسی/۷۰۹) یعنی مانند من خواهی شد! تو می‌توانی مانند خدا بشوی، یعنی کن فیکون بکنی، یعنی به رضایت

تو، زمین و زمان زیر و زبر می‌شود، به اخم تو، به قهر تو، هستی نابود می‌شود. (أَطِئْنِي فِيمَا أَمَرْتُكَ أَجْعَلُكَ تَقُولُ لِشَيْءٍ كُنْ فَيَكُونُ؛ ارشادالقلوب/۷۵/۱)

- چه کسی دوست ندارد عبد بشود؟ کسی که نمی‌خواهد مانند خدا ابرقدرت بشود، کسی که به قدرت‌های اندک و لذت‌های پست و حیوانی رضایت داده است، کسی که نمی‌خواهد بر کائنات سوار بشود و سلطه بر عالم داشته باشد. او نیاز ندارد عبد بشود، او همین حیوانی که هست کافیت! حسن پرستش یعنی اینکه «من نمی‌توانم ندانم که در کائنات چه می‌گذرد؟ من نمی‌توانم گرداننده عالم نباشم!» می‌فرماید: «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ» (قمر/۵۵) نزد من، پیش من، روی صندلی‌ای که من نشسته‌ام، خواهی نشست! عبد یعنی این! بگو: خدایا! من می‌خواهم در اتاق کارگردانی تو برای عالم هستی، کنار دست تو بنشینم، و دست‌یار کارگردان بشوم!

وقتی اطاعت انسان را به اوج خودشکوفایی رساند، حسن عبودیت پیدا می‌کند

۱. اطاعت انسان را شکوفا می‌کند، و وقتی او را به اوج خودشکوفایی رساند، انسا «حسن عبودیت» پیدا می‌کند. اگر حسن عبودیت در کسی پیدا شد، بی‌مولا می‌میرد؛ چون انس او با مولا است!
۲. حالا یک مثال معمولی بزنم، و یک مثال کربلایی! البته این مثال‌ها و داستان‌هایی که می‌گویم، سند نیست، بلکه یک توصیف است. شاگرد حضرت آیت‌الله ایازی(که هم بحث آقای بهجت و شاگرد آیت‌الله مرحوم قاضی بودند) می‌گفت: من مدیر مدرسه علمیه ایشان-در شمال- بودم. در آنجا بچه‌های مدرسه، من را اذیت می‌کردند، رفتم پیش ایشان گفتم: «بچه‌ها مرا اذیت می‌کنند، درحالی که من این حرف‌ها(مقررات مدرسه) را به‌خاطر خود بچه‌ها می‌زنم؛ اجازه بدهید من دیگر مدیر نباشم» ایشان فرمود: حالا تو برو، بعداً می‌آیم با تو صحبت می‌کنم. و بعد آمدند در حیات مدرسه، مرا صدا زدند و گفتند: «چرا ناراحت هستی؟ خب مدیریت سختی دارد، دوستانت را متقاعد کن» ایشان همین‌طور با من صحبت می‌کردند و می‌گفتند که بگذار آنها هم رشد کنند، آنها با مخالفت کردن با تو رشد می‌کنند، بعد کم‌کم به نتیجه می‌رسند، تو اجازه بده که خودشان بفهمند و متوجه بشوند، سختی‌ها را تحمل کن... و همین‌طور من را نصیحت می‌کردند...بعد یک دفعه‌ای همین‌طوری که داشتند با من صحبت می‌کردند-یک درخت نارنج در حیاط مدرسه بود که دو سه متر از ما فاصله داشت- ایشان دستش را بالا برد، شاخه درخت نزدیک آمد و او یک نارنج از درخت کند و آن را در دست من گذاشت؛ گفت گاهی هم انسان باید با اراده خودش کارها را پیش ببرد! یعنی اگر نتوانستی متقاعدش کنی، گاهی اگر لازم بود و صلاح بود، با اراده خودت کارها را پیش ببر! یعنی می‌شود همه را درست کرد، و اگر ما همه را درست نمی‌کنیم برای چیست؟ برای این است که بگذاریم خودشان رشد کنند. ایشان(مدیر مدرسه علمیه) می‌گفت: بعد از این صحبت آیت‌الله ایازی، خیلی آرام شدم؛ اصلاً به یک آرامشی رسیدم!

۳. عبد، ابرقدرت می‌شود؛ «الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهِيهَا الرَّبُّوِيَّةُ» (مصباح‌الشریعه/۷) عبد یعنی من و مولا، یکی بشویم! فناء فی الله شنیده‌اید؟ مثل خدا که همه‌جا را می‌بیند، عبد هم همه‌جا را می‌بیند؛ هرچه را اراده کند می‌بیند. البته کسی که می‌تواند همه‌جا را ببیند به خانه‌های مردم سرکشی نمی‌کند، زیبایی‌های عمیق عالم را می‌بیند، مگر بیکار است برود زشتی‌ها را ببیند؟!

نکند دستورات خدا را به نیت خوب شدن اطاعت کرده‌ای، نه به نیت عبد شدن! یک مثال کربلایی از قدرت «عبد»

- اطاعت چه می‌کند؟ خوب بودن انسان را به اینجا نمی‌رساند، باید مدام به مولای خودت بگویی «چشم» و هروقت دستوری رسید این قدر خوشحال بشوی که حد ندارد، تا کم‌کم یک حسنی در تو بیدار بشود؛ حسن عبد بودن! تا حالا عبد بوده‌ای؟ تمرین کرده‌ای؟ نکند تو دستورات خدا را به نیت خوب شدن اطاعت کرده‌ای، نه به نیت عبد شدن؟! **نیت عبد شدن؟!**

• یک مثال کربلایی بزnm؛ وقتی اباعبدالله‌الحسین(ع) علی اصغرش را روی دست گرفت، تیر که به گلوئی علی اصغر اصابت کرد، قلب حسین(ع) بدجوری شکست! نزدیک بود کائنات زیر و رو بشود. بلافاصله حسین(ع) دستیار اولش را صدا زد، فرمود: «زینب! عظمت زینب(س) اینجا معلوم می‌شود. حسین(ع) فرمود: «زینبم؛ بچه را از من بگیر» بچه را به‌دست زینب داد، خون‌های گلوئی علی اصغر را به‌دست گرفت، به آسمان می‌پاشید و مدام می‌گفت: خدایا صبر می‌کنم، خدایا صبر می‌کنم! خدایا به دل شکسته من، کائنات را زیر و رو نکنی، صبر می‌کنم، می‌دانم تو نگاه می‌کنی! خدایا صبر می‌کنم(فَلَمَّا امْتَلَأْنَا رَمِي بِالْدمِ نَحْوَ السَّمَاءِ ثُمَّ قَالَ هَوْنٌ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِي أَنَّهُ يَعْينُ اللَّهُ؛ لهوف/۱۱۷)

• حسین(ع) صدا زد: «هَوْنٌ عَلَيَّ مَا نَزَلَ بِي أَنَّهُ يَعْينُ اللَّهُ» خدایا من دارم صبر می‌کنم؛ چون تو داری می‌بینی! امام باقر(ع) می‌فرماید: خون علی اصغر را که به آسمان می‌پاشید، یک قطره از آن خون‌ها به زمین برنگشت(فَلَمْ يَسْقُطْ مِنْ ذَلِكَ الدَّمِ قَطْرَةٌ إِلَى الْأَرْضِ؛ لهوف/۱۱۷)

اگر عبد بشوی، به کجا می‌رسی! اطاعت، راز خودشکوفایی برای رسیدن به حسن پرستش و حسن عبد بودن است

- مرحوم شاه آبادی(ره) داشت از حمام به منزل می‌رفت، یک افسر طاغوتی به او تگه‌ای انداخت(طعنه زد) ولی ایشان جوابش را نداد. فردا سر درس نشسته بود، دید دارند یک مرده‌ای را تشییع می‌کنند. فرمود: «او کیست که در این محل فوت کرده؟» گفتند همان افسر طاغوتی بود که دیروز به شما تگه انداخت! فرمود: «چه شد از دنیا رفت؟» گفتند: وقتی از حمام آمد، گفت نوک زبانم درد می‌کند، و بلافاصله کار به درمانگاه و بیمارستان و عمل جراحی کشیده شد و همین درد، تا فردا او را کُشت. تا آخر عمر، هر موقع این خاطره را به یاد مرحوم شاه آبادی می‌آوردند ناراحت می‌شد! می‌گفتند چرا ناراحت می‌شوید؟ می‌فرمود: «ای کاش همان‌روز در حمام به او پرخاش می‌کردم و ناراحتی خودم را بروز می‌دادم و او را به خدا واگذار نمی‌کردم که خدا محکم او را بزند!»(عارف کامل/ص ۲۰)
- اگر عبد بشوی - فقط با اطاعت - به کجاها می‌رسی! محبت هم با اطاعت می‌آید، بالاتر از محبت هم با اطاعت می‌آید. اطاعت راز خودشکوفایی برای رسیدن به حسن پرستش و رسیدن به حسن عبد بودن است! اگر این احساس‌ها را پیدا کردی، آن وقت ابواب رحمت و معرفت و حکمت - همه اینها - به سوی تو باز خواهد شد.

در کربلا یک عبد دیگری هم هست که پروانه مولای خود است...

- حالا می‌خواهم یک عبد و مولایی را در کربلا به شما نشان بدهم؛ غیر از اباعبدالله‌الحسین(ع) و خداوند متعال. یک عبد دیگری هم در کربلا هست که پروانه مولای خود است، دیده نمی‌شود، از خیمه‌گاه بیرون نمی‌آید، او مادر علی‌اصغر، رباب است! رباب خیلی زن عارفه‌ای بود، امام حسین(ع) خیلی به رباب علاقه داشت. رباب این قدر دوست داشت بیاید بدنش را سپر تیرها برای حسین(ع) قرار بدهد! اما حسین(ع) دستور داد که زن‌ها به میدان نیایند. من فکر می‌کنم تا حسین(ع) فرمود «آیا کسی هست مرا یاری کند؟» رباب یک آه سینه‌سوز کشید، علی‌اصغر بیدار شد؛ و الا از تشنگی مدهوش شده بود، علی اصغر بیدار شد، شروع کرد به دست و پا زدن که «مادر، من هستم! من را سپر بالای حسین(ع) قرار بده!»

روضه‌ای متفاوت با آنچه ۱۴۰۰ سال خوانده شده!

- اجازه می‌دهید - به احترام این بچه‌ای که به دست من داده‌اند - یک روضه متفاوتی بخوانم؛ غیر از آنچه که هزار و چهارصد سال خوانده شده؟! تا بچه را در بغل حسین(ع) دیدند، به تیراندازها گفتند تیر نزنید؛ ممکن است به بچه بخورد! امام حسین(ع) هم علی‌اصغرش را سیر بوسید، و بعد به دست ربابش داد! گفتند تیر نزنید؛ یک‌وقت به بچه نخورد!
- اما شما این‌را باور نمی‌کنید؛ یعنی ممکن است بچه را نشانه گرفته باشند؟ برای چه؟ یک حرفی از امام زین‌العابدین(ع) بزnm. به ایشان گفتند: «قاتلان پدرتان حسین(ع) را همه را اعدام کردند! فرمود حرم‌له را هم گرفتند؟...»

